



بیکار می‌کشد

ترجمه و یادداشت‌ها: امیر حسن الهی
ترجمه و یادداشت‌ها: امیر حسن الهی



မိုးမိုးလင်းလင်း



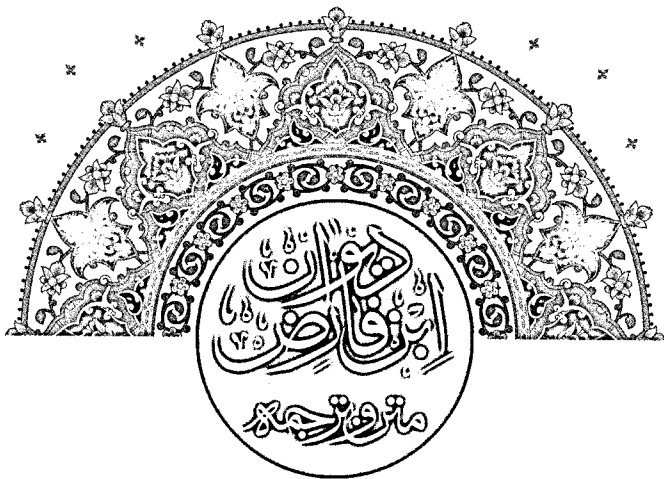
www.molapub.com



[molapub](https://www.instagram.com/molapub)



<https://t.me/molapub>



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ترجمه دیوان ابن فارص مع بحث حروف

ترجمه مقدمه و پیا نوشتها:

امیر حسن الهی



اتشارات مولی

سرشناسه : ابن‌الفارض، عمر بن‌علی، ۵۷۶ - ۶۴۲ ق.

Ibn al-Farid, Umar ibn Ali

عنوان قراردادای : دیوان عمر بن‌الفارض فارسی

عنوان و نام پدیدآور : بر چکاد چکامه‌ی عشاق : ترجمه دیوان ابن‌فارض مصری به شعر فارسی / ترجمه مقدمه و پانوشته‌ها:

امیرحسین الهیاری.

مشخصات نشر : تهران، مولى، ۱۴۰۰.

مشخصات ظاهری : جلد، ۲۴۰ ص، ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م.

شابک : 978-600-339-138-3

وضعیت فهرست نویسی : فیا

عنوان دیگر : ترجمه دیوان ابن‌فارض مصری به شعر فارسی.

موضوع : شعر عربی -- قرن ۷ق. -- ترجمه شده به فارسی

موضوع : Arabic poetry -- 13th century -- Translations into Persian

موضوع : شعر عربی -- مصر -- قرن ۷ق. -- ترجمه شده به فارسی

موضوع : Arabic poetry -- Egypt -- 13th century -- Translations into Persian

موضوع : شعر فارسی -- قرن ۱۴ -- ترجمه شده از عربی

موضوع : Persian poetry -- 20th century -- Translations from Arabic

شناسه افزوده : الهیاری، امیرحسین، ۱۳۶۲ - مترجم

رده بندی کنگره : PJA۲۲۴۴

رده بندی دیویی : ۸۲۷/۷۱۲۴

شماره کتابشناسی ملى : ۷۵۷۹۶۰۹

اطلاعات رکورد کتابشناسی : فیا



انتشارات مولى

تهران: خیابان انقلاب-چهارراه ابوریحان-شماره ۱۱۵۸، تلفن: ۶۶۴۰۹۲۴۳-۶۶۴۰۰۷۹-نمبر: ۶۶۴۰۰۰۷۹

ب سایت: www.molapub.com • اینستاگرام: molapub • تلگرام: molapub • ایمیل: molapub@yahoo.com

بر چکاد چکامه‌ی عشاق • ترجمه‌ی دیوان ابن‌فارض مصری به شعر فارسی

ترجمه، مقدمه و پانوشته‌ها: امیرحسین الهیاری

چاپ اول: ۱۴۰۰=۱۴۴۲ • ۱۱۰۰ نسخه • ۳۲۲/۱
۱۴۰۰

شابک: ۳-۱۳۸-۳۳۹-۶۰۰-۹۷۸ ISBN: 978-600-339-138-3

طرح جلد: علی اسکندری • حروفچینی: دریاچه کتاب • لیتوگرافی و چاپ: کامیاب • صحافی: نوری

کلیه حقوق مربوط به این اثر محفوظ و متعلق به انتشارات مولى است



۱۸۵۰۰۰۰ ریال

فهرست مطالب

پیشگفتار

۴

۱. تو ساریان بیابانی.....
۲. ای مرا بهره ز لعل لب تو...
۳. آری صبا و زید و...
۴. قصیده‌ی تائیه کبری یا نظم السلوک
۵. نسیمی از سر زوراء
۶. برقی به اُتیرق شد اندر نظرم پیدا
۷. یکی کنار کُتاران
۸. برقی آتش لیلا به ذی سلم؟
۹. آهسته رو، درنگ کن ای ساریان
۱۰. عشق است این! جان و ازهان!
۱۱. قصیده‌ی میمیه: به یاد باز شرابی زدییم آتشناک
۱۲. کشیده چشمش با قصد کُشتنم لشکر
۱۳. اگر که بگذری از حاجر...
۱۴. گوید دلکم هان!...
۱۵. گر از کِشمه، تکبر کنی...
۱۶. حدیثِ دلبرِ ما ساز کن...
۱۷. چه بود؟ ز خَشیش برقی عَجَب ز جانبِ غور؟!
۱۸. ز قَرطِ حُب، مَن حیران را...
۱۹. دیدم فراق را و یَنگدشت...
۲۰. از عشق، هر چه بود نشانه...
۲۱. ای تو مرا مَجْمَعِ فروض و نوافل
۲۲. سلام کن به خرابات...
۲۳. معنای حُسنِ روی تو دیدم، چه دیدنی!
۲۴. غیر مَن، هر که، به نسیانِ خواطر، قادر
۲۵. غوطه، بهشت است...
۲۶. به جان آن همه شوقی که در دلم زی توست
۲۷. ای سَفَر کرده...!
۲۸. سَرخوشم از سَخَش...
۲۹. اگر به خانه‌ی مَن اندر آمدید و نبود

۳۸۳

۳۹۹

رُاعیات

چیستان‌ها

با احترام تمام
تقدیم به دوستِ نشستۀ در گوشه‌ی جگر
عمر ابنِ فارض

با سپاس از اهتمام و عنایت جناب مهندس
حسین مفید، مدیر محترم نشرِ مولی و نیز
با تشکر ویژه از دوست گرامی، جناب
سلمان مفید که در طی دوره‌ی برگردانِ این
اثر، بنده را بسیار یاری کردند.

پیشگفتار

ظهرِ قاهره بود و مُرد، در کوچه می آمد. اندکی به شتاب، آری که ظهر بود و مُسلمین، در این وقت برای رسیدن به جماعتِ شتاب کنند. مؤمن بود و شریف و وجیه. پذیرفته‌ی خَلق، چونان که پَدَرش با خُرَدکِ روزیِ حلالی که فتق و رتقِ امورِ اهل و عیال را بس بود و کفاف. خوب است دیگر!... آدمی دیگر از خدا چه بخواهد جز این‌ها؟!

ظهرِ قاهره، نسیمی از تَنِ نیلِ برمی‌خاست و از میانِ انبوهِ درختانِ پایروس می‌گذشت، بعد تا زلفِ پریشانِ نخل‌ها اوج می‌گرفت و از آن‌جا، نرم و نوازشگر، بر گردنِ لیچ از عَرَقِ مُسلمین فرود می‌آمد.

نسیمِ قاهره، نسیمِ قاهره است. هیچ کجای عالم، چنین نسیمی ندارد. پیامِ کُرَنِشِ نیل است بَرِ عظمتِ اهرام، امکان و احتمالِ لمسِ تَنِ خوفو، تَلَلُ شمشیرِ خَمِ مجاهدانِ اسلام بر گردنِ صاحبانِ باستانیِ خاک، آری، نسیمِ قاهره را هیچ جای عالم ندارد.

و اینک مُرد، بر آستانه‌ی مدرسه‌ی «سیوفیه» بود. تصویرِ آشنای همان حیاطِ سنگفرش که با دو پله، پای در ایوان می‌نهاد. و طاق‌ها و سایه‌ها و رواق‌ها. دُرُستِ برابرِ ایوان، حوضی بود که پس از واقعه‌های قتلِ «ظافر»، مرمت کردند و بر آن افزودند و پاشوره ساختند مگر خونِ ظافر را از دامنِ مدرسه‌ی «حَنَفیه» بشوید.^۱

۱. اسماعیل بن حافظ (ولادت ۵۲۷ق) از خلفای فاطمی بود و اهلِ لُهو و لعب؛ که به دستِ پسرِ وزیرِ خویش که دوستِ او هم بود کشته شد. پسر وزیر، شبانه او را با حیل به خانه‌ی پدری کشید و بکشت و وزیر، دو برادرِ دیگرِ خلیفه‌ی مقتول را به تهمتِ قتلِ برادر، گردن زد. ابنِ خُلَکَن می‌گوید خانه‌ای که ظافر در آن کشته شد، امروزه مدرسه‌ی حنفیه و موسوم به سیوفیه است.

همه چیز طبقِ روال، بر همان صورتِ همیشه و همواره تکرار، حدسِ مَاقِع را آسان می‌کند. ولی...!...! آه...! این دیگر چیست؟!

آن پیرمردِ طاسِ کوتاه‌قدِ پهن‌پهلوی... چه می‌کند؟!... وضو می‌گیرد؟!... یا آب‌تنی؟!... نه! هیچ‌کدام گویا!، که نه آن را ترتیب و مَوالاتِ چنان است و نه این را اصول و اسلوب، چنین!

پیرمرد، سر در آب فرو بُرد و برآورد و زیرلب گفت: بِسْمِ الله و بِالله و سبحان الله... و بعد با دستِ راست، مُشتی آب گرفت و بالا آورد و از آرنج چپ شُرّه داد و صبر کرد تا قطراتش بر پای چپ فرو چکد... و بعد همان کار را با دستِ چپ... و اذکاری که در نظرِ مرد بی‌ربط می‌آمدند. چه می‌کند...؟!

پیش‌تر رفت. در غَلَبه‌ی خشم، آماده‌ی عتاب و تنبیه، آه! آن پیرمردِ بَقال است! پس چرا چنین می‌کند؟ دیوانه شده؟ جَنایانِ عقلش را بُرده‌اند؟!... یا... چه؟!...

- چه می‌کنی شیخ؟!... این چه طرزِ وضو گرفتن است؟!... مگر تو را نیاموخته‌اند؟!... مگر مسلمان و مسلمان‌زاده نیستی؟!... پس این چه بدعت است که می‌گذاری؟!

پیرمردِ بَقال، ناگهان از حرکت ایستاد و با ایستادن او، گویی وَقْتُ هَم و زمین و آسمان هَم و درختانِ پایپروس و نَسیم نیل هَم. بعد گویی که صدایی آشنا اما نابجا و نابهنگام شنیده باشد، ناگهان سر به سوی مَرَد چرخاند. چشم‌هایش درشت و ریز شدند. نه یک بار، که چند بار. ارتعاشی از گوشه‌ی پلک، چینِ عمیقِ گونه‌ی گوشتالودش را درنوردید و در حدودِ چانه‌ی خالدارش گم شد. و بعد در هاله‌ای از هیروت و حیرت گفت:

- عُمَر؟! تو... تو این‌جا چه می‌کنی؟ تو که اکنون باید در مَکّه باشی! و بعد... گویی که هیچ ندیده و نشنیده؛ تمام اعضای بدنش به همان حال قبل بازگشتند و دست بُرد به اتمام آن وضوِ نیمه‌تمام. انگار نه انگار... و وقت، دوباره همان وقت بود و زمینِ همان زمین و آسمان و درختانِ پایپروس و نسیمی که از نیل به قصدِ نوازشِ گردنِ مُسلمین برمی‌خاست. - من...؟!... مَکّه؟!

و کارِ مَرَد، درست همان لحظه تمام شد و آغاز،...، پانزده سال ریاضت، در

کوه‌های گسترده در سِوَادِ مَکّه، در آن شُعب که سایه‌های تفته - که به سایه نیمی مانستند - تنها غنیمت‌شان بود. و تماشای حرکتِ ابرهای بی‌باران و گاه، گُذَرِ گله‌ی اشتران و چند بُز از دور دست.

پانزده سال، رَصَدِ سایه‌ی لیلی بنی‌عامر و گریستن همپای شَبَحِ مجنون و نوشیدنِ آن شراب که پیش از خَلَقَتِ تاک، در خُمِ ازل ریخته‌اند.

پانزده سال، دگر شدن؛ آفرینشِ چیزی در زیرِ پُوسِ آن کسی که دیگر «تو» نیستی! «او» ست! تو که از جلساتِ استماعِ حدیثِ «قاسم بن عساکر» طُرفی نَبَسِتی و نیز از برگزیدنِ مذهبِ شافعی. پس شاید آن خلوت که در وادیِ «مُسْتَضْعَفین» و در کوهِ «مُقَطَّم» گزیدی دلیلِ شد در این راه و این گونه، تمام بودگیِ تو، حرفی شد که خداوند بر زبانِ آن شیخ بَقَالَ برنهاد. آری... اکنون آن قدر در کوه‌های مَکّه می‌مانی تا شِیخَتِ دوباره در خواب آید:

- عُمَر!... تو... تو در مَکّه چه می‌کنی؟!... برگرد و مرا غُسلِ ده و کفنِ کُن و بر مَن نماز بگزار... زود باش دیگر!... عُمَر!!!

آه! به قاهره می‌شتابی و نمی‌دانی که چقدر برای سِوَادِ مَکّه و رمله‌ها و پیچ‌ها و خم‌های‌شان دلتنگ خواهی شد و نامِ تک‌تکِ آن‌ها را در قصایدت خواهی آورد. و یاد چشم‌های آن آهو بچه را.

به قاهره می‌شتابی... بی‌تاب... و چون می‌رسی، حوالیِ آن کوی را که آشنایِ توست، شلوغ و پرهمهمه می‌یابی.

- ای برادر! چه شده است؟

- مگر نمی‌دانی؟... شیخ بَقَالَ...

- خب؟...

- هیچ برادر... هم امروز... ساعتی پیش... درگذشت!

بر جنازه‌اش نماز می‌گزاری و به همان ترتیب که در وصیتِ اوست، در «قَرافه»، در دامنه‌ی کوهِ «مُقَطَّم» و در حیاطِ مسجدِ «عارض» به خاکش می‌سپاری.

آن‌گاه، تویی و آن چکامه‌ها که به هَمَتِ قدومِ اندیشه و زبانِ تو، بر چکادِ عاشقانه‌های جهان ایستاده‌اند. و تویی و آن مناعت، که هرگز دیناری از درگاهِ سلاطینِ ایوبی نپذیرفتی و هیچ‌کدام‌شان را هم، به هیچ بهانه، به

خود راه ندادی. عَظِیمُ مَرَدَا که تو بودی!

و مصر، هنوز سَماعِ تو را بر خُنیایِ رختشویانِ ساحِلِ نیل، در نوحه‌گری‌های زنانِ شوئی مُرده و مردانِ بی‌پسرشده، در رامشِ کنیزکانِ مست و حتّی در خِلالِ جَارِ جارچیان، در کوی و برزن، به یاد می‌آورَد. و آن شبان، که غزل‌خوانی عاشقی دلتنگ، در انتهای کوچه، تو را از بستر به حیاطِ خانه می‌افکند دست‌افشان و پای‌کوب.

آری، این تویی و این تمامتِ توست. روحی بَدَل به رقیقه‌ای شده، که با تماشای خَمِ گلوی کوزه‌ای در بساطِ عطّاران، به یاد «جمالِ مطلقِ الهی» زار زار می‌گریست. پس باش و بمان! در جانِ ما و برای ما جماعتِ سینه‌سوختگان و تا ابد بر خاکسترِ عاشقانِ برقصِ ای ابنِ فارِضِ مصری!

درباره‌ی ابن‌فارض

ابوحفص یا ابوالقاسم، عُمَر بن علی بن مُرشِد بن علی (۶۳۲-۵۷۶ هـ.ق)، (۱۲۳۵-۱۱۸۱ م)، معروف به ابن‌فارض و منعوت به شرف‌الدین.

از او تنها همین دیوانِ قصاید مانده و نه هیچ اثری به نثر؛ و او به واسطه‌ی قصایدِ خویش، سلطان‌العاشقین لقب گرفته و «تائیه»ی او و شروحنی که بر آن نوشته‌اند، قرن‌ها مَنبِعِ تدریس و تحقیق و البته مصدرِ وَجد و حال و ذوق بوده است.

ابن‌فارض، شخصیتِ غربی است و از رَه این غُربت، قرابتی با حافظِ شیرازی درد که بعدتر به آن خواهیم پرداخت. در بابِ سرگذشتِ او، جَمع هر آنچه که می‌دانیم، همان یک دو سه صفحه‌ای است که در منابع و کُتُبِ مختلف - هر بار پاره‌ای - دست به دست گشته و مُکرّر شده است و اگر بنا بر تجمیع و تکمیلِ همه‌ی آن‌ها در این صفحات نبود، به هیچ‌وجه مُرتکّبِ این تکرار نمی‌شدم و خواننده را به همان مُکرّرات ارجاع می‌دادم!

علی‌ای‌حال، انتظاری هم نیست از کسی که خود مُدّعی کسوت و منزلت نبوده و حتّی قائل به پوشیدنِ خِرَقه نیز نه! که چون شیخ شهاب‌الدین عُمَرِ سهروردی، طی دیداری، از ابن‌فارض درخواست می‌کند که رخصت دهد تا دو پسرِ او را خِرَقه پوشاند و به طریقتِ خویش درآورَد، شیخ ابتدا امتناع

می‌کند که: «... رسم ما نه چنین است!» - که خرقه بپوشیم - اما بعدتر، گویا در برابر الحاح عُمَرُ سهروردی تسلیم می‌شود و رخصت می‌دهد.^۱ قصاید او نیز بعدتر، توسط شیخ علی، نواده‌ی دختری او - که خود دستی در شعر و سلوک داشته - گردآوری شده است. شیخ علی نیز، آن‌چه در مقدمه‌ی دیوان و در باب حیاتِ جدِّ گرامی‌اش آورده، عملاً خالی از خطا نیست.

مثلاً در جایی - از قولِ مُنذِرِی - چنین می‌گوید:
 «از ابنِ فارض، درباره‌ی تاریخ ولادتش پرسیدم، پاسخ داد چهارم ذی‌القعدة «۵۷۷» در قاهره و البته از ابنِ خُلُک‌ان نیز چنین شنیدم.»
 ولی نه در تکمله‌ی^۲ منذری چنین آمده و نه در وَفِیَّاتِ ابنِ خُلُک‌ان^۳ و این هر دو، تاریخ ولادتِ ابنِ فارض را چهارم ذی‌القعدة «۵۷۶» ضبط کرده‌اند. «ذهبی»^۴ در «تاریخ اسلام» و نیز ابنِ تغری بردی^۵؛ هر دو بر همین رای‌اند.

۱. در تَجَارِبُ السَّلَفِ هندو شاهِ نخجوانی و بعدها در اقوالِ جامی و... این داستان آمده و سالِ این دیدار را جملگی (۶۲۸ هـ.ق) ذکر کرده‌اند. باید توجه داشت که ابنِ سهروردی، شهاب‌الدین عُمَرُ (۶۳۲ - ۵۴۲) است که غیر از آن سهروردی معروف به شیخ اشراق - شهاب‌الدین یحیی - باشد. وی، برادرزاده‌ی ابونجیبِ سهروردی و جانشینِ او در طریقت است و فضایح‌البونانیه و عوارف‌المعارف از اوست.
 ۲. منظور، کتابِ التَّكْمِلَةُ لَوْفِیَّاتِ النُّقْلَةِ است.

۳. شمس‌الدین ابوالعباس احمد بن ابراهیم بن ابی‌بکر بن خلکان بن عبدالله بن شاکل بن الحسین بن مالک بن جعفر بن یحیی بن خالد البرمکی الاربلی الشافعی. قاضی بوده و چندی او را تهمتِ برمکی بودن زده و برکنار کرده و چند سال بعد، با درود و احترام و اکرام، دوباره بر منصبِ پیشین باز آورده‌اند.

و جالب است که در دفاعیه‌ی خود گفته: اگر می‌خواستیم می‌توانستیم نَسَبِی را مثلاً به عباس عموی پیامبر و یا به علی بن ابیطالب برسانم ولی از این دروغ چه فایده و چه زیان از رساندنِ نَسَبِ خویش به مجوسان و بَرَامِی که دیگر نیستند؟! از او علاوه بر «وفیات»، کتب دیگر و اشعاری لطیف برجای مانده است.

وی در وَفِیَّات، مجلد اول می‌گوید: «إِنَّ ابْنَ فَارِضٍ وُلِدَ فِي الرَّابِعِ مِنْ ذِي الْقَعْدَةِ سَنَةَ (۵۷۶) ق و توفی هما یوم الثلاثاء الثانی من جمادی‌الاولی سنة (۶۳۲) ق و دفن من الغد بصفح المقطم».
 ۴. محمد بن احمد ذهبی از مشاهیر مورخین است و کتابی دارد در تاریخ اسلام شامل دوازده مجلد که در مجموع معتبر و مقبول است.

۵. مَوْزَخُ تُرْک‌نَزَاد (متوفی ۸۷۴ هـ.ق)

حتی نَسَبِ او هم دقیقاً مشخص نیست. تنها همین قدر می‌دانیم که پدرش، زمانی از «حَمَاه» شام به مصر مهاجرت کرده و مصر، در آن روزگاران، مهم‌ترین مرکز تمدن اسلامی بوده است. پدر وی، مَنْصَبِ قضاوت داشت و در مُحاکِم، حدودِ موارِث را معین می‌کرد لذا او را «فَارِض» لقب داده بودند و از همان طریق، فرزندش به ابنِ فارض منسوب شد.

اگرچه شیخ علی، در دیباچه‌ی دیوان می‌گوید که ابنِ فارض شبی در خواب می‌بیند که نَسَبش به قبیله‌ی بنی سعد می‌رسد! و این قبیله، همان قبیله‌ی حلیمه، دایه‌ی پیامبر اسلام است.

ما نیز به همین صورت می‌آوریم و راست و دروغش را که البته در مقام قیاس، اهمیت چندانی هم ندارد، به پای شیخ علی می‌گذاریم و می‌گذریم! چه کنیم دیگر؟! ما مَرْدُمِ مشرق‌زمین، دیوانه‌وار شیفته‌ی داستان و افسانه‌ایم. یعنی این‌گونه دوست‌تر می‌داریم که امری بر کسی، فی‌المثل، به ناگهان و در خواب معلوم و مکشوف شود، تا این‌که مثلاً از طریقِ علمی و روشن و طئی طی کردن درجات و مقامات!

در باره‌ی همین ابنِ فارض هم، چنان‌که داستان‌وار در ابتدای همین کار آوردم، معروف است که ابتدا در قاهره، در جلساتِ بهاء‌الدین قاسم بن عساکِر^۱ حاضر شد و علوم حدیث آموخت و گرایش شافعی^۲ یافت و بعد دل به تصوف داد. پس به وادی «مستضعفین» در کوهی به نام «مُقَطَّم»^۳ رفت و ریاضت و مجاهدت برگزید و گویا گشایشی چنان‌که باید در کار او نبود تا این‌که روزی که به قاهره باز آمده بود، در هنگام ورود به مسجد

«به هر روی، چنین که برمی‌آید، در تاریخ رحلت او اختلاف نیست و تنها در تاریخ ولادت او آراء مختلف است. صاحبِ بدایع‌الظهور، نیز تولد او را «الرابع من ذی القعدة سنة ۵۷۷ هـ من العمر رابع و خمسون سنة و ستة الشهر و ایام» آورده است.

۱. ابوالقاسم علی بن حسن دمشقی، مورخ و محدث برجسته‌ی شامی در سده‌ی ششم هجری، «تاریخ مدینة دمشق و اخبارها و اخبار من جُلَّها» از اوست.

۲. به نقل از سیوطی

۳- کوهی است مُشْرِف بر مقبرة الفسطاط که قُرافه‌اش خوانند و از اسوان و بلاد حبش امتداد می‌یابد و تا سواحلی نیل می‌رسد و در قاهره قطع می‌گردد و در هر جا نامی دارد. (المعجم البلدان).

«سیوفیه» پیرمردی بَقَالَ را دید که به گونه‌ای عجیب وضو می‌گیرد. ابن‌فارض این غلط را برتافت و به قصدِ عتاب و مجادله، رو سوی پیرمرد نهاد. ولی آن پیر به او گفت: «ای عمر! گشایش تو نه در مصر که در مکه خواهد بود. اکنون وقت است که به مکه شوی!»

ابن‌فارض، به حجاز رفت و پانزده سال در کوه‌های اطرافِ مکه ریاضت کشید. این سالیان، در حیات روحانی و ذوقی وی اثری عظیم به جای نهاد و او خود در «تائیه‌ی صُغری» به این مهم اشارت کرده است. هم‌چنین در قصیده‌ی «دالیه» که پس از بازگشت از این سفرِ روحانی سروده که سراسر دلتنگی است برای مکه و اطراف و اکنافش.

و بعد هم معروف است که شیخ بَقَالَ^۱، روزی بر ضمیر ابن‌فارض خطور می‌کند و او را بانگ می‌زند که اکنون وقت است که به قاهره بازآیی و بر من نماز بگزاری. ابن‌فارض نیز چنین می‌کند.

بله! حال همین مطلب را به‌عینه اگر چنین می‌آوردند که ابن‌فارض مثلاً به توصیه‌ی اُستادی، راهِ مکه در پیش گرفته و بعد، به نامه‌ی همان استاد به قاهره بازگشته، قرآنِ خدا غلط نمی‌شد! اما به‌واقع دیگر این شور و جذبه‌ی روایی را برای ذهنِ مخاطبِ مشرقی نداشت. عموماً چنین است و چنینیم که در هر چیز و هر کسِ مشخص و معروفی، اموری خارق‌العاده و انسانی فرّا انسان را جستجو می‌کنیم و اگر نیابیم هم برایش چیزکی می‌سازیم.

حضورِ این شیخ بَقَالَ گمنام و تأثیر عمیقش در زندگیِ ابن‌فارض، یکی از اشتراکاتِ رواییِ زندگانی او با جلال‌الدین مولوی است. اگرچه نه شیخ بَقَالَ، شوریدگی و بستگیِ عرفانیِ خسروانیِ شمس را دارد و نه ابن‌فارض، چون مولوی نهایتاً به معلّم اخلاقیِ انسانیِ بَدَل می‌شود.

مولوی یحتمل، حداقل «خمریه»ی ابن‌فارض را خوانده بوده است. شعری در ستایشِ شرابِ عشق، شرابی که پیش از انگور آفریده شده است و آن مستی فزاینده‌ی ازلی. گاهی همانندی میانِ پاره‌ای از ابیاتِ مولوی و ابن‌فارض، چنان است که نمی‌توان مُنکِرِ تأثیرِ این یک در آن

۱. نام او را «ابن زینات»، شیخ ابوالحسن علی بَقَالَ ضبط کرده و «ابن ایاس» محمّد بَقَالَ.

دگری شد.

زین دو هزاراُ من و ما، ای عَجبا من که منم
گوش بده عربده را، دست مَنِه بر دهنم
چون که من از دست شدم در رَه من شیشه مَنه
ور بنهی پا بنهم، هرچه بیا بَم شکنم
و قس علی هذا؛ که جمع آوردن و تطبیقِ آن‌ها، خوش مجاهدتی است و بادا
بر عهده‌ی پژوهندگانِ جوانِ آینده.

در بابِ جمالات و کمالاتِ ابنِ فارض نیز، هرچه گفته‌اند اندک گفته‌اند.
پسر او شیخ کمال‌الدین مُحَمَّد، پدرش را چنین وصف می‌کند:
«مردی میانه‌بالا و نیکومنظر و رنگِ چهره‌اش به سُرخِ متمایل، لباسِ
نیکو می‌پوشید و عطرهای خوش بو می‌زد، در مجالسِ وقار و هیبتِ او
چنان بود که حاضران، از هر گروه و طبقه که بودند، کمالِ خضوع و ادب را
نسبت به او مراعات می‌کردند، از هیچ‌کس چیزی نمی‌پذیرفت، اندر
معاشِ سهل‌گیر و بی‌تکلف بود و با نزدیکان، بخشنده و کریم». و همین، تقریباً تمامِ آن چیزی است که از سیما و ظاهرِ ابنِ فارض می‌دانیم.
کمال‌الدین مُحَمَّد به همین بَسنده کرده و دیگران هم لزومی بر افزودن به
آن ندیده‌اند. اما به هر روی، این میانه‌بالای نیکومنظر، حدود پنجاه و
شش سال زیسته و در مسیرِ این زیستن، سفرها کرده و ریاضت‌ها کشیده،
پس ثنیِ سلامت داشته است. و البته که قَرِیبِ شصتِ سالِ زیستن، با
مقیاسِ آن روزگاران، برای خودش عُمری محسوب می‌شده - و هنوز هم
می‌شود! -

گفتیم که ابنِ فارض، مقدماتِ علوم را نزد پدرش آموخت و از آن‌جا که
پدر، نایب‌الحکم ملک‌عزیزِ آیوبی در قاهره بود، فرزند را هم با خود به
مجالسِ حکم می‌برد. به نوعی پدرِ ابنِ فارض، در دوره‌ای، به نیابت از
ملک‌عزیز، اموراتِ کُلّیِ قاهره را اداره و رتقِ فتق می‌کرده است. با توجه به
سالِ آغازِ حکومتِ او که ۵۸۹ ق است،^۱ لذا احتمالاً ابنِ فارض در آن

۱. و اما پسرِ بزرگ‌ترِ صلاح‌الدین، یوسف‌نورالدین علی بود و چون صلاح‌الدین بمُرد، نورالدین

سال‌ها، حدود ۱۴-۱۳ ساله و نوجوان بوده است.

و اما آن زهد و وَرَع که پدر، در ژرفای جانِ خویش داشت، سبب می‌شد که وی، گاه و بیگاه از مناسباتِ سیاسی و ملاحظاتِ پنهانیِ دربار آزرده گردد، لذا دعوتِ سلطان را برای تَصَدِّی مَنْصَبِ قاضی الْقَضَائِی رد کرد و بعدتر به کُل از امورِ دولتی و درباری کناره گرفت و در جامع «الأزهر»، به ارشادِ خلق مشغول شد.

ابنِ فارض نیز بعد از آن‌که از سَفَرِ روحانیِ خویش و از اقامتِ پانزده ساله‌ی حجاز بازگشت، در صحنِ خطابه‌ی جامع الأزهر ساکن شد. در بابِ عِلَّتِ انقطاع او نیز داستانی زده‌اند که روزی ابنِ فارض که قاضی و فقیه بود، به نمازِ جَمعه رفت و چون خطیب، خطبه می‌خواند، وی شنید که دورتر، صدای آوازِ کسی می‌آید. پس اندیشید که این چه معصیت است؟ غنا به گاهِ خطبه؟! و بر آن شد تا برود مُعَنّی را بیابد و تنبیه کند. ولی چون او را یافت، مُعَنّی این شعر را برایش خواند و از این رَه، حالی به شیخ دست داد که اسبابِ انقطاعِ وی شد:

قَسَمَ الْإِلَهُ الْأَمَرَ بَيْنَ عِبَادِهِ فَالْصَّبُّ يُنْشِدُ وَالْخَلَى يُسَبِّحُ
وَلَعَمْرِي التَّسْبِيحُ خَيْرَ عِبَادَةٍ لِلنَّاسِكِينَ، ذَالِقُومٍ يَصْلَحُ

به هر روی، تاریخ به ما می‌گوید که وی همواره موردِ احترامِ سلاطینِ ایوبی و اُمَرا و درباریان بود ولی هرگز به ایشان روی خوش نشان نداد. این مسأله، نشان می‌دهد که وی در زمینه‌ی تشخیصِ کُنْهاتِ اهلِ قُدَرَت، هوشی درخور داشته است و خود را هرگز درگیرِ بازی‌های سیاسیِ آن روزگار نکرده و از سوی دیگر، هرگز نانِ پُلَشتِ دربار، نخورده است.

سلطان ملک‌کامل،^۱ چنان ارادتی به او داشت که پس از درخواست‌های بسیار، چون دید ابنِ فارض با وی نَرَم نمی‌شود و به دربار نمی‌آید و او را هم به حضور نمی‌پذیرد، کاتبِ خاصِ خود را که از قضا، شاگردِ مکتبِ ابنِ فارض بود، با هزار دینار روانه‌ی درگاهِ شیخ کرد و گفت:

← مالک شد بر دمشق و بعلبک و صرخد و بصره تا داروم و ملک عزیز عثمان، پسرِ دیگرِ مستولی شد بر مصر. (وقایع السنین والاعوام).

۱. محمد بن عادل سیف‌الدین ابی بکر بن ایوب (متوفی ۶۳۵ ق) (تقویم التواریخ).

«به نزدیکِ او برو و از جانبِ ما بگوی که فرزندانِ محمّد، تو را درود می‌فرستد و تقاضا می‌کند که این را به رسمِ فقرايي که بر تو وارد می‌شوند بپذیری. اگر که پذیرفت، از او بخواه نزدِ ما بیاید تا از برکتِ دیدارش بهره یابیم.»

کاتبِ نزدِ ابنِ فارض آمد. همیانِ زَر بنهاد و آن‌چه شنیده بود جمله بازگفت. ابنِ فارض نه تنها آن دینارها نپذیرفت و به دیدارِ سلطان نرفت، بلکه کاتبِ بیچاره را هم عتاب کرد و به مدّتِ یک سال، از حضور در مجالسِ خویش منع!

بعدتر هم که شنید، سلطان و ملازمانش، شبانه و مخفیانه، در لباسِ مُبدَل برای دیدارِ وی به جامعِ الأزهر می‌آیند، از دربِ پُشتی خارج شد و در مسجدِ «منار» اقامت گزید.^۱

و کار به این جا هم ختم نشد! آن‌گاه که مَلِک کامل خواست در قُبّه‌ی امام شافعی و در کنارِ مزارِ مادرِ خویش، ضریحی برای ابنِ فارض بسازد، باز هم نپذیرفت و با آن‌که بنایی خاص به عنوانِ مَزار و آرامگاه داشته باشد، سخت مخالفت کرد.^۲

چنان که نواده‌اش در بابِ وفات او سروده است:

جُز بِالْفُرَاقَةِ تَحْتَ ذِيْلِ الْعَارِضِ وَ قُلُ السَّلَامُ عَلَيكَ يَا بَنَ الْفَارِضِ
أَبْرَزْتَ فِي نَظْمِ السُّلُوكِ عَجَاباً وَ كَشَفْتَ عَنْ سِرِّ مَصُونٍ غَامِضِ
وَ شَرَبْتَ مِنْ نَهْرِ الْمَحَبَّةِ وَالْوَلَا فَرَوَيْتَ مِنْ بَحْرِ مُحِيطٍ فَائِضِ

ابنِ فارض، اهلِ سماع بوده است. تاریخ این را به ما می‌گوید و همان تاریخ، خاطر نشان می‌کند که همه‌ی عُرَفا و صوفیان، اهلِ سماع نبوده‌اند. به عنوانِ مثال، قطب‌السالکین، ابوالحسنِ خَرَقانی، نه خائنه و مریدی داشته و نه هیچ سماع می‌کرده و گویند تنها یک‌بار که به دیدارِ ابوسعید ابوالخیر به «میهنه» رفته بود، چون بوسعید و مریدان، سرمست از اذکار و اوراد و بانگِ دف و نی، سماع آغازیده‌اند، خَرَقانی نیز موافقت

۱. شرح دیوان و نیز ابنِ الفارض و الحُب الالهی.

۳. مُراد، قصیده‌ی تائیه‌ی کبری است.

۲. شرح دیوان.

کرده و برخاسته و بوسعید گوید که «دیدم دیوارها و بام و در، در قَدَمِ او به رقص آمدند.»

سماع ابن فارض نیز نقاطِ مشترکی با سماع مولانا جلال‌الدین رومی دارد. چنان‌که گویند، مولانا در کوی و برزن و گاه از شنیدنِ صدایی و تکرارِ آوایی ساده به وَجد می‌آمده و باری، چون از صدای کوفتنِ چکشِ طلاسازان بر صفحاتِ زر، در میانه‌ی بازار به رقص آمد، زرگران به اشارتِ حسام‌الدین چَلَبی، بی‌وقفه تا پایانِ آن دست‌افشانی، چکش می‌کوفتند و آن‌چه قرار به ساختنش داشتند همه هَدَر شد اما رقصِ مولوی ناتمام نماند.^۱

ابن فارض نیز از آواز خواندنِ رختشویانِ ساحلِ نیل، نوحه‌سراییِ نَوّاحان و رامشگریِ کنیزان و حتّی بانگِ جارچیان، گاه و بیگاه به رقص می‌آمد. و گویند از تماشای کوزه‌ای در طبله‌ی عطاران، به یادِ جمالِ الهی می‌افتاد و می‌گریست و شب‌ها، به مَدِّ آبِ نیل خیره می‌شد و به وَجد می‌آمد.

عصرِ او، به لحاظِ سیاسی و اجتماعی، عصری آکنده از انواع تمایلاتِ دینی و عرفانی بود. مَرَدُم، هنوز خاطره‌ی خونبارِ جنگ‌های صلیبی را به خاطر داشتند و از برچیدنِ بساطِ خلفای فاطمی، زیر تیغِ صلاح‌الدین ایوبی، بسیاری برنگذشته بود. ایوبیانِ سیاس، با تقویتِ روحیه‌ی دینی مردم از هر طریق - چه توسعه‌ی مدارسِ دینی و چه رونقِ خانقاه‌های صوفیان - توانستند ارتشی آماده و رایگان و هر لحظه حاضر برای جان‌فشانی بسازند. مردمی که تذکرات و دروسِ شیوخ و خطبه‌های پیوسته‌ی نمازِ جمعه، دو دشمن را همواره برای ایشان ترسیم می‌کرد: مسیحیانِ اروپایی و شیعیانِ اسماعیلی!

از دیگر سوی، علاوه بر آن وحدتِ کلمه که از این رَه در جامعه ایجاد می‌شد، هر حمله و جهاد، در هر زمان و وقت، برای ملتِ نیاز به توجیه و مقدمه‌چینی نداشت. و چه بهتر از این؟!

صلاح‌الدین، خود خانقاهی بزرگ در مصر ساخت به نام «دارالسعید

۱. درباره بوسعید نیز نقل است که شبی معرکه‌گیران، سایه‌بازی می‌کردند و در خلالِ بازی، یکی‌شان چنین گفت: «جاءَ ریحٌ فی القفس!» و بوسعید، آن را چو ذکر بگرفت و سماع کرد.

السُّعْدَاء» و شیخ آن، سَمَتِ «شیخ‌المشا‌یخ» داشت برای شیوخ دگر و خانقاه‌های دگر که پیوسته در حالِ ساخت و در دستِ توسعه بودند.

نکته‌ی دیگر، آن‌که آشوب و ناپسامانی پس از مرگِ صلاح‌الدین^۱ و نزاع فرزندان‌ش بر سرِ تقسیم قدرت و تصاحبِ تخت، جامعه را در هاله‌ای از سردرگمی فرو بُرد و همین، زمینه‌سازِ اقبالِ خلائق به ترکِ دنیا و گرایش هرچه بیشتر به صوفی‌گری شد.

اگرچه نمی‌توان ابن‌فارض را یک صوفی تمام‌عیار دانست اما این مقدمات و ظواهر، در گرایش‌ات و عقاید و اندیشه‌های وی قطعاً بی‌تأثیر نبوده است. در بابِ مذهبِ ابن‌فارض، ابتدا باید عرض کنم که حضرتش، برحسبِ ظواهرِ موجود در قصیده‌ی تائیه، شیعه نیست. و نیز براساسِ این‌که، چه پیش از انقطاع و چه پس از آن، بر جماعتِ مصریان، شیخوخیت داشته و در اموری قضاوت می‌کرده و ایوبیان در تقریبِ وی به دربار، اهتمام تام - البته بیهوده - داشته و از نامِ وی برای خویش، منزلت و مشروعیت می‌جسته‌اند، همه نشانگرِ این است که ابن‌فارض - حداقل علی‌الظاهر - بر سُنّت بوده است.

اما به واقع، چنان‌که درباره‌ی ابن‌عربی نمی‌توان به‌طور قطع گفت که شیعه است یا سُنّی و فقط می‌شود چنین‌انگاشت که وی یک صوفی قائل به وحدتِ وجود بوده است، در بابِ ابن‌فارض نیز مسأله تقریباً همین است. یعنی چه شواهد مبنی بر تشیع هر یک از ایشان باشد و چه دلایل مبنی بر سُنّی بودنشان، تلاش در مُتَّصِل کردنِ ایشان به هر یک از این دو روش، امری نازیبا و اصلاً لاینفع است. چرا که ایشان که قطعاً آزاده و آزادوار بوده‌اند و عاقل و بالغ، اگر می‌خواستند می‌توانستند مثلاً مثل جنابِ ابن‌تیمیه^۲، تندترین مواضع و عقاید را در رد و قبولِ هر یک از این دو روش داشته باشند و ابراز کنند که نداشته‌اند و نکرده‌اند.

حتی عمده‌تاً شاگردان و اخلافِ ایشان نیز، به تقریب، بر همین سیاق رفته‌اند. چنان‌که «جامی»، که علقه‌ای و پیوندی با این مرام و مسلک دارد در آن رباعی معروف، به وضوح می‌گوید که «ای مُعْجَبه‌ی دهر پده جام می‌آم» و

۱. ابن‌خلکان، ولادت او را (۵۳۲ ق) و مرگش را (۵۸۹ ق) ذکر کرده است.

الخ...! بله! و حیف است که آدمی، عُمَرِ گران‌بهایش را در اثباتِ تعلّقِ این اعظم به تشیع و یا تسنّن بگذارد. کارهای بهتری برای انجام دادن هست! والله!

هرچه که هست، نامِ ابنِ فارض، در سده‌ی هفتم، در کنارِ نامِ بزرگانی چون ابنِ عربی و صدرالدین قوَنوی بُرده می‌شود. قصیده‌ی تائیه‌ی کُبرای او که بعدتر به تفصیل در بابِ آن سخن خواهیم گفت، در کنارِ «فصوص» ابنِ عربی و «فکوک» قوَنوی، از منابعِ مهمِ موردِ استفاده‌ی جویندگانِ معرفت و اهلِ حال و وجد بوده است.

جُسُتَنِ وارزگانی چون اتّحاد، فنا، بقا، فُقْد، فرق، جمع، صحوالجمع، فرق‌الثانی و... در قصایدِ او خاصه در همان تائیه، دو امر را برای ما محتمل می‌کند:

یکی این‌که ابنِ فارض، قطعاً آثاری از ابنِ عربی را خوانده و به آرای وی نظر داشته است. - می‌دانیم که ابنِ عربی با قصایدِ وی آشنایی داشته - و دیگر این‌که پُر بیراه نبوده اگر علمای اهلِ ظاهر، با دستاویز کردنِ همین شواهد، به انکار و رَجَمِ ابنِ فارض برخاسته و او را شیخِ «اتّحادی» لقب داده و تائیه‌اش را چونانِ حلویایی دانسته‌اند که روغنش از سَمِ مارانِ افعی است.

در ادامه، این مباحث و مقالات را خواهیم شکافت و به نامِ گویندگانِ این اقوال هم اشاره خواهیم کرد:

کسانی که تائیه را سرچشمه‌ی زندقه و ضلالِ شمرده و اربابِ مذهب را به دَفَع و مَحَوِ آثارِ آن فراخوانده‌اند:

سرسخت‌ترین مخالف و دشمنِ ابنِ فارض، ابنِ تیمیه‌ی حَنَبَلی است. (۷۰۷ - ۶۴۱) این مُجَمَّلِ گفتم که خود، حدیثِ مُفَصَّل از آن بخوانید! ابنِ تیمیه، که پدرِ سَلَفی‌گری است و بر مبنای عقایدِ او در قرنِ دوازدهم، وَهَابِیَّت را پایه‌گذاری کردند. ابنِ تیمیه‌ای که برایِ تقبیحِ زبانِ فارسی و فارسی‌زبانان، به روایتی از خلیفه‌ی دوم، عُمَر بنِ خطّابِ استناد می‌کند. رسماً نژادپرست و عَجَم‌ستیز است و یک قِشری کُذایی به تمامِ معنا! دُشمنِ صوفیه و عُرْفاست و ضِدُّ سماع و رقص. و نیز در غلبه‌ی نگاهِ «سَنَتی» به مقوله‌ی شعر، عموماً و اصولاً ره به بواطنِ نُبُرده و حکم، تنها بر

ظواهر می‌دهد و مُسَلَّم است که چنین کسی اولین و سرسخت‌ترین دشمنِ ابن‌فارض باشد.

وی ابن‌فارض را در کنارِ ابن‌عربی، قونوی، ابن‌سبعین^۱ و حلاج، و حدیثِ وجودی و «حلولی» دانسته و تکفیر کرده است.

ابن‌خلدون نیز البته نظری مشابهِ ابن‌تیمیه دارد. اما نظرِ ابن‌خلدون، بیشتر مُتَکِّی بر الفاظِ به کار رفته در اشعار است و در کل، مانندِ ابن‌تیمیه تند نرفته. ببینید بگذارید یک پراتز باز کنم این‌جا و نکته‌ای مهم را با شما در میان بگذارم. آن هم عدم درک و فهمِ سُنَّتِ غَالِبِ عرب از امرِ «مَجَاز» در شعر است. اصلاً مخاطبِ سُنَّتِ عرب‌زبان، توقع چنین امکانی را در واژه و عبارت ندارد. خاصه در شعر. لذا همان متن که می‌بیند و می‌خواند، بی‌هیچ تأویلی و بی‌هیچ درکِ مَجَازِتی! در نظر او «همان» است و لاغیر! شعرِ مُتَجَدِّدِ عرب که به نوعی شاید از امروالقیس آغاز می‌شود و بعدتر در بشار و ابونواس و ابوتَمَّام و مُتَنَّبِی ادامه می‌یابد و باز برای هزار سال، کم و بیش رها می‌شود و دوباره در سامی‌البارودیِ مصری، خود را باز می‌یابد و به امروز - ادونیس، خلیل‌الحاوی، قبانی و... - می‌رسد، یکی از پایه‌هایش مسأله‌ی «مَجَاز» است.

از همین رَه، تا حدودی به کسانی چون ابن‌خلدون و یا ابن‌حَجَر^۲ حق می‌دهم که اصلاً از بیخ و بُن، ابن‌فارض را غلط‌خوانی کرده و درنیافته باشند.^۳

ابن‌حَجَر می‌گوید: «شعرِ ابن‌فارض، علی‌الظاهر ردایی از عرفان و اشاراتِ صوفیه دارد اما زیرِ آن، افکارِ فلسفی و آرای الحادی و کفرآمیز نهفته است.»

ابن‌بنت‌الأَعَزَّ^۴ که قاضی‌القضات و وزیرِ سلطان‌ملک‌منصورِ قلاوون

۱. فیلسوف و عارف اندلسی (۶۴۹-۶۱۴ ق)؛ با پاپِ مسیحیانِ زمانه مکاتباتی داشته و مورد تأیید او قرار گرفته است.

۲. ابن‌حَجَر عسقلانی کنانی مصری، محدث و فقیه سنی (۸۵۲-۷۷۲ ق).

۳. برای یافتنِ مطالبی جامع در این باره به ترجمه‌ی الکتابِ ادونیس، جلد اول بخشِ مقدمه مراجعه شود.

۴. عبدالرحمن بن عبدالوهاب بن خَلَفِ بن بدر، قاضی‌القضات، تقی‌الدین ابوالقاسم ابن

صالحی در مصر بود، با ابنِ فارض، مخالفتی صریح و سخت داشت و روزی در مجلسی، شمس‌الدین‌ایکی - شیخ خانقاه سعیدالسعداء که بعدتر درباره‌ی او بیش خواهیم گفت - را شتمات کرد که درس تائیه چرا می‌دهی؟ مگر نه این که سراینده‌ی این قصیده، حُلُولی است؟! همین بنده‌ی خدا، چند ماه بعد، از مَنْصِبِ قضاوت عزل می‌شود و گویا فراغتی می‌یابد جهتِ مطالعه‌ی دقیق و ملاحظه در «تائیه» و درمی‌یابد که خود ابنِ فارض، در ابیاتی به روشنی، خود را از «حلولی» بودن بَری دانسته و لذا استغفار می‌کند و پوزش‌خواه می‌شود.

از دیگر مخالفانِ معروفِ ابنِ فارض، شیخ ابوالحسن ابراهیم بن عمر بقاعی ملقب به برهان‌الدین، ادیب و شاعر و مؤرخ و مُفسِّر شافعی قرنِ نهم است. (۸۸۵ - ۸۰۹ ق). وی پیوسته بر صوفیان می‌تاخت و ایشان را تشنیع می‌کرد. چنان‌که ابنِ صیرفی^۱ گزارش می‌دهد، ذمّ و تکفیرِ ابنِ فارض، نُقلِ زبانِ او بود و حتی چنان شد که یک بار پس از سخنرانی «بقاعی»، میانِ طرفدارانِ ابنِ فارض و اصحابِ بقاعی نزاع درگرفت و طرفین، یکدیگر را به شدت کوفتند. پس از این واقعه، علمای مصر به مقاماتِ دولتی شکایت بُردند که مجالسِ بقاعی، اسبابِ مفسده و نزاع مسلمین شده است. حکومت، بسیار بر او نصایح فرستاد اما بقاعی از رُوش خویش بازنگشت. وی آرای خویش را در بابِ ابنِ فارض، در قالبِ کتابی به نام «الناطق بالصواب الفارض لتکفیرِ ابنِ فارض» گرد آورده است.^۲ هم‌چنین دو کتابِ دیگر نوشته با موضوعاتی مشابه، در تکفیرِ ابنِ عربی و قائلین به اتحاد:

* تنبيه الغبی الى التکفیرِ ابنِ عربی.

* تحذیر العباد من الضاد ببدعة الاتحاد^۳.

← قاضی القضاات تاج‌الدین العلامی، المصری، الشافعی المعروف بابن بنت الأعزّ. و کان جدّه لِأُمّه يُعرف بالقاضی الاعزّ. بالتّخفیف. و هی نسبة الى قبيلة. (تاریخ الإسلام).

۱. کتاب إنباء الهصر بأبناء العصر - چاپ حسن حبشی - قاهره ۱۹۷۰.

۲. حاجی خلیفه، این کتاب را با نام «صواب الجواب للمسائل المرتاب المعارض المجادل فی کفر ابنِ الفارض» ضبط کرده است (مصطفی بن عبدالله حاجی خلیفه - کشف الظنون - بیروت - ۱۹۹۰).

۳. این کتاب ردّیه‌ای است بر فصوص‌الحکم ابنِ عربی و تائیه‌ی ابنِ فارض و نیز عقاید و آرای اهل اتحاد را مذمت و تکفیر می‌کند.

البته، آثارِ بقاعی برخلافِ مثلاً ابن تیمیه، نقادانه، جزئی‌نگر و تا حدودی مُستَنَد است و سعی به تحلیلِ منطقیِ مُدَّعای خویش دارد. فی‌المثل در ردِّ ابنِ فارض، دایم به ابیاتِ او اشاره و استناد می‌کند اما تلاوت، در عَمَل، فاسد است و تالی، گمراه!

بقاعی، فسادِ ابنِ فارض را در اظهارِ امرِ حلولِ خداوند در هیأتِ مخلوقات و وحدتِ ادیان و به کار بردنِ ضمیرِ مؤنث برای ذاتِ حق^۱ و البته مواردِ دیگر دانسته و در نهایت حکم کرده که خون چنین کافری هَدَر است! اما آیندگان، همه مخالفِ ابنِ فارض نبوده‌اند. جمع کثیری هم به موافقتِ او برخاسته و یا حداقلِ مانندِ سیوطی (۹۱۱ - ۸۴۹) رأی به تبرئه‌اش داده‌اند. این سیوطی که به تَعَدُّدِ آثارش شناخته می‌شود، شافعی‌مذهب معتدلی است که اصلاتی ایرانی دارد. هنگامی که به ابنِ فارض می‌رسد از یک‌سوی، مخالفانِ وی را چنین می‌نوازد که بسیاری از ایشان، اصالتاً با ابنِ فارض عناد و عداوت نداشته و ای بسا که کُنه‌ی سُخْنِ او را هم دریافته‌اند، منتها هراس از این‌که عوام، با خواندنِ این اشعار، علی‌الظاهر، گمراه شوند، باعث شده که برابرِ او چنین صَف‌آرایی کنند و شمشیر برکشند!

از سوی دیگر، در بابِ خودِ ابنِ فارض هم می‌گوید که او هر آن‌چه گفته، در اثرِ غلبه‌ی مستی و وجد است و شرعاً هم اگر نگاه کنیم، بر بی‌خبر از خویشتنِ تکلیفی نیست! بله! سیوطی یکی به میخ زده و یکی به نعل و این چنین دوسویه به سلامت از این معبر عبور کرده است.

سلطان ابوالنصر قایتبای المحمودی، مرمتگرِ معروفِ قلعه‌ی قایتبای در اسکندریه، در میانه‌ی آن جدل‌ها که در زمانِ او علیه ابنِ فارض راه افتاده بود، به دفاع از او برخاست.

۱. هو الی هی؛ یا به کار بردنِ ضمیرِ مؤنث برای خداوند ریشه‌ای عمیق و تاریخی دارد و به عرفانِ پیش از اسلام بازمی‌گردد و تا عقاید زُروانیان امتداد می‌یابد. از کسانی که پیش از ابنِ فارض، چنین عبارتی را به کار برده است محمد بن عبدالجبارِ نَقَری است. که در «مواقف و مخاطبات» خویش چندین بار دقیقاً از همین عبارت استفاده کرد. (مواقف و مخاطباتِ نَقَری - مولی - برگردانِ امیرحسین الهیاری).

بعدهتر و به سال ۹۲۴ ق ۱۵۱۸ م، چون مصر توسط دولت عثمانی فتح شد، سلطان عثمانی فرمان داد در هفت نقطه‌ی قاهره، در ماه رمضان قرآن تلاوت کنند و یکی از آن نقاط، مسجد ابن‌فارض بود.

در سال ۹۲۶ ق، قاضی شافعی مذهب، زکریا بن محمد الانصاری، در برائت ابن‌فارض از خیلِ تهمت‌ها فتوایی صادر کرد.

شهاب‌الدین ابوالعباس احمد بن حنبل (۹۷۴ - ۹۰۹ هـ ق)، عالم و مؤلف شافعی که او را «ناشرالعلوم امام شافعی» نامیده‌اند نیز از مدافعین ابن‌فارض بود. جالب است که وی در ردّ آرای اهل بدعت، کتابی دارد به نام «الصواعق المحرقة فی الردّ علی اهل البدع والزندقة». و این که چنین شخصی که در باب امر ارتداد اهل بدعت و زندیقان، - به قول قائلینش - صاحب رای و اشراف است، شخصی چون ابن‌فارض را تبرئه و تکریم می‌کند جای تفکر و تعمق دارد.

شخصیت جنجالی دیگری که نه تنها مدافع ابن‌فارض است بلکه به او ارادت تام هم دارد، عبدالوهاب شعرانی حنفی است. و این مسأله البته چندان هم جای شگفتی ندارد. شعرانی، مدافع سرسخت آرای محی‌الدین ابن‌عربی است و پاره‌ای از عمر خود را به نوشتن دفاعیه بر آن چه که در اقوال ابن‌عربی مورد تشکیک و تردید و گاه تکفیر می‌شده صرف کرده است. دو کتاب «الواقیت و الجواهر» و «کبریة احمر» از این دست‌اند.

آن چه شعرانی در باب روز قیامت و ظهور مهدی موعود و خروج دجال و نزول مسیح و... می‌گوید، عین همان مطالب است که ابن‌عربی در کتاب «عنقای مغرب»^۱ خویش؛ و لذا از چنین کسی که سعی در انطباق طریقت و شریعت داشته، بعید نیست که از ابن‌فارض با عنوان «سیدی عمر بن فارض» یاد کند. شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی نیز چنان که پیش‌تر، در مقدمه، اشاره کردیم با ابن‌فارض به سال (۶۲۸ هـ) دیداری داشته و با اصرار او، دو فرزند ابن‌فارض به نام‌های کمال‌الدین محمد و عبدالرحمن، خرقه پوشیده‌اند.

۱. عنقای مغرب فی ختم الاولیاء و شمس المغرب. ابن‌عربی - مولی - ترجمه امیرحسین الهیاری.

و امّا مهم‌ترین کسی که ابن‌فارض را به متابعت او متهم کرده‌اند، محیی‌الدین بن عربی است. و نیز روایتی هست که ابن عربی از ابن‌فارض می‌خواهد تا رخصت دهد که او شرحی بر قصیده‌ی تائیه‌ی کبریٰ بنویسد و ابن‌فارض به او پاسخ می‌دهد که: فصوص تو همان شرح تائیه است! و این هم از آن دست روایات است که ذهنِ مشرقیان را عجیب پسند می‌افتد و از همین ره، برای جذّاب‌تر کردنِ حکایات، بسیار از این‌گونه مسائل بر ساخته و در اصلِ داستان وارد کرده‌اند!

برای توضیح بیشتر، بگذارید بگویم که اولاً اصلاً ابن عربی بر تائیه کبریٰ شرح نوشته است!، و خاورشناس شهیر آلمانی، کارل بروکلمان (۱۹۵۶ - ۱۸۶۸) دو نسخه از آن را در کتابخانه‌ی شهید علی‌پاشا و ینتی ترکیه نشانی داده.

و بعد این‌که، صدرالدین قونوی، فرزند اندرو شاگرد برجسته‌ی ابن عربی، در پایانِ جلساتِ تدریس خود، ابیاتی را از تائیه می‌خوانده و بعد شرح می‌کرده و شرح او بر مبنای اقوالِ ابن عربی در باب این قصیده بوده است. پس، ابن عربی نه تنها تائیه را در جلساتِ خود باز می‌خوانده بلکه ابیاتِ آن را هم شرح می‌کرده است.

همین شروح را سعیدالدین فرغانی جمع می‌آورد و گویند در حضورِ جلال‌الدین مولوی و بعد هم در محضرِ صدرالدین قونوی می‌خواند. چنان‌که بعدتر به تفصیل خواهیم گفت، قونوی آن شرح را - که فرغانی به فارسی نوشته «و مشارق‌الدراری» نامیده بود - می‌ستاید و بعد به فرغانی توصیه می‌کند که خود، آن را به عربی برگردان کند تا عرب‌زبانان نیز از آن حظ ببرند. فرغانی نیز به امرِ استادش همت می‌گمارد و برگردانِ مشارق‌الدراری را «منتهی‌المدارک» می‌نامد.

صدرالدین قونوی، در مقدمه‌ای که بر مشارق‌الدراری نوشته است می‌گوید: «در آخرین روزهای حیاتِ ابن‌فارض، در یک‌جا جمع شدیم لیکن ملاقات مُقَدَّر نَشُد؛... با آن‌که هر دو در بندِ آن بودیم که اجتماع حاصل شود.»

و بعد در همان مقدمه می‌آورد که در سال (۶۴۳ ق / ۱۲۴۵ م) که از شام به مصر می‌رفته، تائیه‌ی کبری را در مصر و شام بر جمعی از فضلاء

برخوانده و غوامِضِ آن شکافته و سعیدالدین فرغانی، تنها کسی است که آن تقریرات را به رشته‌ی تحریر کشیده و تدوین کرده است.

البته باید به این نکته هم توجه داشت که به دلایل فوق، عمدتاً به تائیه‌ی کُبری از منظر ابن عربی نگریسته شده؛ منتها تمام تائیه را نمی‌توان با اصول و مبانی «وحدت وجود» منطبق دانست. آن‌چه که ابن‌فارض طی سلوک روحانی خویش، از «مَعْبَرِ عَشَق» بدان ره می‌برد، بیشتر «وحدتِ شهود» است تا «وحدتِ وجود».

ابن‌فارض، برخلاف ابن عربی، چندان در پی تبیین استدلالی - فلسفی نظام هستی بر مبنای طریقت - شریعت نیست. او وجود واجب را با وجود خود عالم، یکی نمی‌داند بلکه معتقد است که سالک در مراتب سلوک خویش، در نهایت به مقامی می‌رسد که از «بودگی» خود تهی می‌شود و هیچ از تمناهای نفسانی در وی اثر نمی‌ماند و آن‌گاه به نوعی از «هشیاری» دست می‌یابد که در آن، خود را با حق، «یگانه» می‌بیند - عنایت کنید به فعل می‌بیند - و خداوند را در آینه‌ی شهود، خالی از تراحم اغیار، تماشا می‌کند. آن‌گاه، عکسِ مُجِب در محبوب و تصویرِ مشهود در شاهد می‌افتد. شاید چیزی شبیه آن‌چه که عطار در منطق‌الطیر می‌خواهد به ما بگوید.

در این مقام که از آن به صحوالجمع یا صحو ثانی یا صحو بعد از محو تعبیر می‌شود، هستی شاهد در هستی مشهود فنا می‌گردد و از او اثری بر جای نمی‌ماند چنان‌که با حضور خورشید، اثری از ستارگان نمی‌ماند.

سالکِ واصل، در این مقام، مجرای اراده‌ی حق است و هرچه کند، عین فعل حق. از این روست که سخنان او بوی شطح^۱ به خود می‌گیرد. این‌که خود قبله‌ی خویش است و بر خویش نماز می‌گذارد و همه‌ی خوبی‌ها از فیض اوست و ذات و آیاتش بر خود او دلالت دارد.

ابن‌فارض، حین گفتن این شطحیات، هشیارانه به أدله‌ی نقلی توسل جسته و گویی پیش از آن‌که عیب‌جویان اهل ظاهر بر او عیب گیرند، پاسخ ایشان

۱. در باب شطح، سخن بسیار گفته‌اند. برای مطالعه‌ی دقیق و کامل، رجوع شود به مقدمه‌ی کتاب ادونیس، جلد نخست، بخش شطح، برگردان امیرحسین الهیاری.

را به زبانی که اصلاً زبانِ خودِ عیب‌جویان است داده و از تهمت‌های شان برائت جُسته است.

پیش کشیدنِ داستانِ دَحیه‌ی کلبی - جوانِ خویروی عرب، معاصر و موردِ علاقه‌ی پیامبر اسلام - که جبرئیل در هیئتِ او بر پیامبر ظاهر می‌شد، نمونه‌ای بر اثباتِ این مُدعاست. ابنِ فارض در این جا می‌پرسد: وقتی جبرئیل در هیئتِ دَحیه ظاهر می‌شود، آیا جبرئیل همان دَحیه است؟ و بعد، همین را برای برائتِ خویش از بهتانِ حلولی بودن به کار می‌گیرد.

حتی در دو جا، بی‌مثال و کنایه و به وضوح از حلولی بودن، برائت می‌جوید اما باز او را هم به حلول متهم کرده‌اند و هم به وَحْدَت.

گروهی بر این باورند که ابنِ فارض، اصولاً اندیشه‌ی عشقِ الهی را از «ترجمانِ الأشواق» ابنِ عربی وام گرفته است. من فکر می‌کنم اینان، یا ابنِ فارض را درست نخوانده‌اند یا ترجمانِ الاشواقِ ابنِ عربی را!

از این دست بزرگواران البته کم نداریم که با تکیه بر چند تعریفِ لُغوی و شنیدنِ یک دو روایت و تجمیع آن‌ها، نابیوسان! بدل به صاحبانِ نظر می‌شوند که این «وَحْدتی» است و آن «حلولی» و این وام از آن گرفته و آن اثر از این جسته و از این دست آراء!..

شیخ اکبر، خود در فصل‌های متعدّد «فصوص»، وجودِ حق را عینِ اشیاء تلقّی کرده است چنان که در «فَصُّ اسماعیلی» می‌گوید:

فَلَمْ يَبْقَ إِلَّا الْحَقُّ لَمْ يَبْقَ كَائِنٌ فَمَا تُمْ مُوصُولٌ وَ مَا تُمْ بَائِنٌ
بِذَا جَاءَ بَرَهَانَ الْعَيَانِ فَمَا أَرَى بِعَيْنِي الْأَعْيُنَ إِذْ أَعْيَانُ^۱
و در همین فَصُّ، در ارتباطِ مخلوق و خالق می‌گوید:

فَلَا تَنْظُرْ إِلَى الْحَقِّ وَ تَعْرِيهَ عَنِ الْخَلْقِ
و لَا تَنْظُرْ إِلَى الْخَلْقِ وَ تَكْسُوهُ سِوَى الْحَقِّ^۲

۱. جز حق ماندگار نیست، پس هیچ موجود ماندنی نیست

نه پیوسته‌ای ماند و نه گسسته‌ای

و بدین امر، برهانی میان آمده است که چون با دو دیده می‌نگرم، جز دیده‌ی او نمی‌بینم.
۲. به حق چنان منگر که او را به کل تهی از خلق نمایی و به خلق آن‌گونه منگر که وی را جز حق، جامه‌ای در پوشانی.

حال آن‌چه ابن‌فارض - و یا گاه مولوی - گفته‌اند، اگرچه با این رای ابن‌عربی هم‌ریشه است اما شاخه‌ای است که عطر و بو و سمت و سویی دگر دارد. به عنوان مثال، مولوی می‌گوید:

ده چِراغِ ار حاضِر آید در مَکان	هر یکی باشد به صورت، غیرِ آن
فِرَقِ نِستوان داد نورِ هر یکی	چون به نورش روی آری بی‌شکی
مَنبسط بودیم و یک گوهر همه	بی‌سر و بی‌پا بُدیم آن سر همه
یک گُهر بودیم همچون آفتاب	بی‌گیره بودیم و صافی همچو آب
چون به صورت آمد آن نور سره	شد عدد چون سایه‌های کنگره
کنگره ویران کنید از منجینق	تا رَوَد فِرَقُ از میانِ این فَریق

و یا

چون از ایشان، مجتمع بینی دو یار
هم یکی باشند و هم ششصد هزار
بر مثالِ موج‌ها اعدادِشان
در عدد آورده باشد بادِشان
مفترِق شد آفتابِ جان‌ها
در درونِ روزنِ ابدان‌ها
چون نظر در قُص داری، خود یکی است
وانکه شد مَحَبوبِ ابدان، در شکی است
پس ببینید، هرجا شما با یک نظامِ مَنظَمِ ساختارمندِ صوفیانه مواجه شدید
که بی‌تکیه‌ی مطلق بر لَغَتِ «عشق»، از جمع میانِ خالق و مخلوق سخن
می‌گفت، احتمالاً با آرایِ یک صوفیِ قائل به «وحدتِ وجود» مانند
ابن‌عربی مواجهید.

و هرجا، ضمنِ این «جمع»، لغتِ «عشق» را دیدید که فراوان جولان
می‌دهد و از رسیدن به «شهود»، سخن در میان است، با یک «وحدتِ
شهودی» مثل ابن‌فارض طرفید - و یا تقریباً مولوی -.

بعدها میانِ طرفدارانِ این دو نظر نیز اختلاف بوده و گاه و بیگاه برهم طعنی
می‌انداخته‌اند و گویند این طعانی بیشتر از سوی صدرالدین قونوی بوده تا
مولوی! «... در باب فتوحاتِ مَکّی چیزی می‌گفتند که عَجَب کتابی است
که مقصودش نامعلوم است و سِرِّ حکمتِ نامشخص و... از ناگاه، زَکّی
قَوَالَ از در درآمد... حضرتِ مولانا فرمود که «حاليا فتوحاتِ زَکّی به زِ
فتوحاتِ مَکّی!» و شروع به سماع فرمود...»^۱

به هر روی، نظرِ مولوی در هر حالت به نظرِ ابنِ فارض نزدیک‌تر است. مثلاً آن‌جا که می‌گوید:

ما چو چنگیم و تو زخمه می‌زنی	زاری از مانی، تو زاری می‌کنی
ما چو ناییم و نوا در ما ز توست	ما چو کوهیم و صدا در ما ز توست
ما چو شطرنجیم اندر بُرد و مات	بُرد و ماتِ ما تویی ای خوش صفات!
ما که باشیم ای تو ما را جانِ جان	تا که ما باشیم با تو در میان؟! ^۱
ما عدم هستیم و هستی‌های ما	تو وجودِ مطلق، فانی نما
ما همه شیران ولی شیرِ عَلم	حمله‌شان از باد باشد دم به دم
حمله‌شان از باد و ناپیداست باد	آن‌که ناپیداست از ما کم مباد
بادِ ما و بودِ ما از دادِ توست	هستیِ ما جمله از ایجادِ توست

عنایت کنید که این‌ها را آوردم تا مطلب برای مخاطبِ فارسی‌زبان جا بیفتد و غرض در این‌جا ابداً مقایسه بینِ مولوی و ابنِ عربی نیست.

ابنِ فارض، در قصیده‌ی خمریه تا حدودی گرایش به «وحدتِ وجود» نشان می‌دهد منتها در کارِ او باز اصلِ با «وحدتِ شهود» است. مثلاً این دو بیت را ببینید که کُنه «وحدتِ وجودی» دارد:

جَلَّتْ فِی تَجَلِّیْهَا الْوُجُودُ لِناظِرِی	فَفِی کُلِّ مَرْنِی اَراها بِرُؤِیَۃِ
وَأَشْهَدُ غَیْبِی إِذْ بَدَتْ فَوَجَدْتُنی	هَناکَ اِياها بِسَجَلَوْتِی خَلَوْتِی

و بیت زیر که «وحدتِ شهود»ی است:

و طَاحَ وجودی فی شهودی و بَنَتْ عَن وجودِ شهودی ما حیا غَیرَ مُثَبِّتِ ^۱
 «وحدتِ» ابنِ فارض هم، احساسی است در حالِ سُکر جمع یا همان
 صَحْوِ جمع و «جس» در کَلِیتِ ابنِ فارض، بودی دارد که در ابنِ عربی
 ندارد. ^۲
 تأثیرِ قضاید و خاصه خمریه‌ی وی اگرچه بر پاره‌ای شعرای فارسی‌زبان،

۱. معانی ابیات به همراه شروح، در متنِ همین کتاب آورده شده‌اند لذا از تکرار آن‌ها در این اندک مجال پرهیز شد.

۲. اِمیل دِرمینگام، مورخ، اسلام‌شناس و مستشرقِ فرانسوی، ابنِ فارض را پیروِ وَحدتِ شهود (panentheisme) و نه چون ابنِ عربی، پیروِ وَحدتِ وجود (pan theisme) دانسته است.

غیر قابل انکار است منتها به گونه‌ای نیست که بتوان گفت مثلاً شخصی چون حافظ، تنها به دلیل آشنایی با اشعار ابن‌فارض، به یک فرد «وحدتِ شهودی» بدل شده است.^۱

پس از مولوی، شاعری که بسیار درگیر زلفِ ابن‌فارض بوده جامی است. چنان‌که جامی، «خمریه» را با چنین مطلعی به فارسی برگردان کرده که البته نه چندان به قوت است! - ولی به هر حال معنی را می‌رساند -

بودم آن روز، من از طایفه‌ی دُرْدِکِشان
که نه از تاک، نشان بود و نه از تاک‌نشان^۲

□

با کمی احتیاط، شاید بتوان گفت ابن‌فارض، پایه‌گذارِ زبانِ رمزی در شعرِ عرب است. - تأکید بر کلمه‌ی شعر - «زَيَاتِ دَمَشْقِي» (متولد ۱۸۷۱ م)، پژوه‌شگرِ ادبیاتِ عرب و صاحبِ «خزائن الکُتُب» و «المرأة فی الجاهلیة»، درباره‌ی او چنین گفته است و او را پدرِ زبانِ رمزآلود در شعرِ عرب نامیده.^۳

به هر روز، نظری چنین قاطع دادن، خاصه در پهنه‌ی گسترده‌ی شعرِ عرب، دشوار است. ولی به واقع، ابن‌فارض اگر هم پایه‌گذارِ زبانِ رمزآلود در شعرِ عربی نباشد، بی‌شک یکی از اعظم این خطّه است.

شعریّتِ ابن‌فارض، در مقایسه با مثلاً ابن‌عربی، قوّت و قدرتِ بیشتری دارد. شاید از این جهت که ابن‌فارض، در اصل، شاعری بوده که در باب تصوّف، دست به سُرایش زده - و جز شعر هم میراثی از خود برجای نگذاشته - اما ابن‌عربی، صوفی‌ای است که مرتکبِ شعر هم می‌شود. بر این‌که اکنون گفتم هم چندان پایمرد نیستم و اگر در کارش چندوچون آورید دفاع نمی‌کنم!

منتها عیبِ زبانِ ابن‌فارض آن است که گاه در استفاده از آرایه‌ها افراط

۱. این بیتِ حافظ را بیتِ اوّلِ خمریه مقایسه کنید. أَطْهَرَ مِنَ الشَّمْسِ است! (نبود چنگ و رباب و نبیذ و عود، که بود / گلی وجودِ من آغشته‌ی گلاب و نبیذ).

۲. در بابِ مابقی تأثیراتِ ابن‌فارض بر جامی و کتابِ لوامع و لوايح، به تفصیل در همین مقدمه سخن گفته‌ایم.

۳. و نیز البته «عَمَرُ فَرُوزِ» (متولد ۱۹۰۴ - بیروت).

کرده، یعنی آن ایهام‌ها و جناس‌ها و استعاراتِ کنایی و غامض، یک جاهایی واقعاً مستحقِ تحسین‌اند و یک جاهایی به همان اندازه رویِ روانِ خواننده رِژه می‌روند!

همین مهم، باعث می‌شود اگر پُرسنده‌ای از بنده سؤال کند که آیا ابنِ فارض در شعرِ عَرَب، معادلِ حافظ در شعرِ فارسی است، پس از کمی درنگ و مکثِ معتدل! پاسخ خواهم داد که نه! نیست! - و به واقع هم نیست -.

این را منهایِ محتوا و معانی می‌گویم. که به قولِ «جاحظ»، نقدِ معنا محلی از اعراب ندارد.

ابن‌فارض، عموماً آن رندی و خوش‌باش و رهایی و تساهل و اشعری بازی‌های حافظ را ندارد، اگرچه مؤکداً با ملامتِ ملامت‌گران - به قولِ خودش وُشات و عذولان - خوش است. قوّتِ معتدلِ مطبوع شعرِ حافظ را هم نه. ولی شعریتِ او با این حال عظمتی دارد که قابلِ انکار نیست. هُتر است، آوردنِ آن لطایف و رقایقِ بدیع در قصیده‌ای طویل و گِران چون تائیه‌ی کبری، بدان شکل که موردِ تحسینِ عام و خاص قرار گیرد. و من، هفتصد و شصت و یک درود دارم این قصیده را، بیتابیت، که پیشانیِ درخشانِ قصایدِ عرفانیِ عربی است.

تکلیفِ ما با میِ ابن‌فارض نیز روشن‌تر از میِ حافظ است. چنان که با میِ «ابونواس» هم تکلیفِ کاملاً روشنی داریم.

ابن‌فارض، مانند مولوی، با جذبه و وجد و سماع، قرابت دارد اما چون او، معلّم و شاعرِ «اخلاقیات» نیست، اخلاق، فرودستِ دغدغه‌های ابن‌فارض است. جایی که او می‌ایستد و می‌نگرد، اصلاً نفّسی و انسانی نیست که بخواهد اخلاقی جاری باشد - در معنای آموزشی و بهبودِ تعاملاتِ انسانی -.

«تائیه» را می‌توان میعراج‌نامه‌ی ابن‌فارض دانست.

نقل است که او ابتدا این قصیده را «انفاس الجنان و نفائس الجنان» نامید و بعد رسول (ص) را به خواب دید و به اشارتِ آن حضرت، نامِ «نظم السلوک» را بر آن نهاد.

غربیان نیز که تمامِ موارِیثِ ادبِ شرقی را بیشتر و بهتر از اهلش، کاویده و

گواریده‌اند، درباره‌ی ابن‌فارض سکوت نکرده و بسا سخن‌ها که گفته‌اند. مثلاً «لویی ماسینیون» فرانسوی (۱۹۶۲ - ۱۸۸۳) که برای ما ایرانیان، شخصیت شناخته‌شده‌ای است، شعر ابن‌فارض را به «قالیچه‌ی زربفتی تشبیه کرده که حاجیان با خود به مکه می‌برند.»

من این را عیناً نقل کردم و حال نمی‌دانم که از این گلی‌گویی، قرار بوده چه چیز دستگیر مخاطب جستجوگر و پژوهشگر بشود؟! جمله‌ای است فاقد نقطه‌ای ارزش علمی و صرفاً به درد یک انشای زیبا می‌خورد و نه بیشتر. به هر روی، «ماسینیون»، استاد علی‌شریعتی هم بوده و این را یادآوری کردم و گمانم که ظریفان را کفایت باشد!

یوزف فون هامر (متولد ۱۷۷۴)، شرق‌شناس و مترجم قرآن هم نظری در همین پایه و مایه در باب ابن‌فارض داده که: «تائیه‌ی ابن‌فارض در شعر عرب، همچون غزل غزل‌های سلیمان است در تورات».

قصیده‌ی تائیه، - چنان که شاهکارهای ادبی دیگر جهان دارند - مُقلدان بسیاری داشته است. یکی از آن‌ها، شاعر شیعی، عزالدین عامر بن عامر بصری (قرن ۸) است که تائیه‌ای ۵۰۲ بیتی به نام «ذات‌الانوار» دارد.^۱ عامر، خود بر این قصیده، مقدمه‌ای نوشته و در آن به دفاع از عقیده‌ی توحیدی ابن‌فارض پرداخته و او را - به استدلال - از حلول بری می‌داند.^۲ حافظ رجب‌بن محمد بُرسی، شاعر شیعه‌مذهب (وفات ۸۱۳ ق) نیز برخی از اشعار ابن‌فارض را تقلید کرده است. وی خود را «رَجَب‌الحافظ» می‌خوانده و «حافظ» یا «حافظ بُرسی» تخلص می‌کرده است.

این حافظ بُرسی، دستی در علوم غریبه داشته و ناقدان و شیوخ، وی را تهمت غلو و افراط زده‌اند و از همین سبب نیز معروف است. پُر بیراه هم نیست، شاعری چون او به ابن‌فارضی که الغازی از آن دست سروده و با حساب جُمَلِ صغیر و کبیر و عالمِ حروف قرابت دارد، ارادت داشته باشد و از او تقلید کند.

۱. فَرُوخ. (تاریخ‌الادب).

۲. قاضی نورالله شوشتری، پاره‌ای از این قصیده را به انضمام مقدمه‌ی خودنوشت شاعر، در کتاب مجالس‌المؤمنین آورده است.

مؤیدالدین جندی، شاعر و عارف قرن هفتم نیز اشعاری لطیف به شیوه‌ی ابن فارض سروده و تائیه‌ی او را، جداگانه جوابی نکو گفته و جامی، دو بیت از آن را در نفحات الأنس آورده است.

این عارف نسبتاً گم احوال زاده‌ی فرغانه، که گویند ده سال شاگردی مکتب صدرالدین قونوی را کرده و بعد از وفات صدرالدین به سال (۶۷۳ ق) از قونیه به بغداد رفته و در آنجا بخشی از شرح فصوص الحکم ابن عربی را کتابت کرده، زندگانی جالبی دارد که می‌تواند دستمایه‌ی پژوهش پژوهندگان جوان و دانشجویان علوم مربوطه قرار گیرد.

ابن ابی حجله‌ی تلمسانی حنبلی (۷۷۶ - ۷۲۵ هـ ق) نیز قصایدی در مدح پیامبر اسلام سروده که از لحاظ وزن و عروض و حالت و کیفیت، یادآور سبک و سیاق و زبان ابن فارض است.

ابن ابی حجله، شاعر معروفی است و گویند، هر آنچه گفته، با مهارت بسیار گفته متنها برخی معاصرانش او را به دلیل بی‌اعتنایی به اصول عروضی نکوهش کرده‌اند. اهل تساهل و تسامح بوده و زندگی درویش‌واری داشته. آن‌چنان که «ابن قطان»، فقیه شافعی، بر او به دلیل همنشینی با مستان و می‌گساران عیب گرفته است.

ام‌الوهاب عایشه بنت یوسف بن احمد بن خلیفه، معروف به «عایشه‌ی باعونیه» (وفات ۹۲۲ ق)، شاعر، صوفی و البته مُجاز به صدور فتاوی و تدریس است که قصایدی صوفیانه به اقتباس از اشعار ابن فارض سروده و در کتاب «الملاحم الشریفة والآثار المُنیفة» گرد آورده است و نیز قصیده‌ای بلند به نام «دُرُ الغائص فی المعجزات والخصائص» دارد که به «تائیه» بی‌شباهت نیست.

عبدالرحیم بن احمد بُرعی یمانی، شاعر و ادیب دیگری است که از اشعار ابن فارض تقلید کرده است.^۱

۱. شاعر و ادیب عربی یمانی من العصر الرسولی من سكان برع و هو جبل من جبال تمامة من مايلي اليمن وُلِدَ و عاش فی قرية من ذلك الجبل تدعى الينا بتین، هی اليوم من محافظة الحديدة. كان يقطن منطقة برع بطن من حمير ينسب اليه رجال جلهم من اهل القرنين الثامن و التاسع كعلی بن ابی شیخ القراء.